

معارف ایرانی

زمستان ۱۳۵۳

دوره جدید شماره پنجم (مسل ۱۹)

از: دکتر علی مظاهری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

آستانه رهنومی و شیعه در حدود ۴۰۰ هجری

درنگارش قبل گفته شد که پادشاه باوند شهریار سوم (۳۹۶-۳۵۸) و فردوسی هر دو از گروه امامیه بوده اند. ولی چون این سخن را تا کنون کسی متذکر نشده، شاید برخی از خوانندگان رادر حقیقت این امر هنوز تردیدی باشد و شکی افتد، بنابراین بی مناسبت نیست دلایل خود را که بنیاد آن برقراین تاریخی است در اینجا بیان نمائیم.



تاریخ شیعه و مذاهب آن و توسعه آن در ایران زمین چنانکه باید و شاید هنوز تحقیق کرده نشده و از زمره محققان سلف مرحوم قزوینی درباره نفوذ شدید اسماعیلیه در دربار بخارا سخن نویسنده (سیاست نامه) را رد می نماید (هامش فصل ۴۸ سیاست نامه) و سبب و علت شک آن مرحوم نیز این است که سلف می پنداشتند که ماوراءالنهر، از آغاز اسلام باز، پیوسته سنی و حنفی و با اصطلاح «ازبک» بود اما مطالعات اخیر دانشمندان معاصر ما (عبدالعزیز میرزایف - ابو عبدالله رودکی - دوشنبه ۱۹۵۸، ص ۱۹۵) به ثبوت میرساند که در اوایل قرن چهارم اسماعیلیان در بخارا نفوذ بسیار بوده است، چنانکه نه تنها «شهید بلخی»، «رودکی» و «کسانی» از میان شعرای سترگ، بلکه «بلعی» و «جیهانی» از زمره وزراء و پادشاه بزرگی همچون «نصر بن احمد سامانی» همگی از گروه شیعه اسماعیلیه می بوده و غالب آنها در کودتای سنی ها (۳۳۱) فرو شده اند و این بتقریب ۱۰ سال پس از ظهور آل بویه در ایرانشهر یا با اصطلاح (عراق عجم) می باشد.

پس از این واقعه هائله خرده خرده متوازیاً با آل بویه، مذهب امامیه در ایرانشهر مذهب و کرامیه که از مذهب حنفی انشعاب یافته، در خراسان، پیشرفت روزافزون نموده و مکاربه سیاسی میان (خراسنه) یعنی پادشاهی کرامی خراسان و امامیه (ایرانشهر بوئی) روی در فزونی نهاد و باید دانست که اسماعیلیه خراسان که اکثراً از گروه بازاری و بازرگانان بوده اند و خود را کم کم مخفی می داشتند، در نتیجه سخت گیری غزنویان بجهال قهستان و جبال بلخ بامین (بدخشان) پناه بردند، چونکه کرامیه در اموال ایشان طمع نموده آنانرا (قرمطی) بمعنی کافر شهرت میدادند و البته این محض افترا بوده باین دلیل که قرمطه اصولاً منکر اصل امامت و از گروه خوارج هستند و ربطی بشیعه ندارند، در حالیکه گروه اسماعیلیه از شیعه اند منتها بامامت بنی فاطمه میگویند.

اوضاع و احوال ایرانشهر یا (عراق عجم) در عصر درخشان آل بویه با احوال (خراسان) تفاوت کلی داشت در خراسان، تعصب شدید و روزافزون فقهای حنفی و کرامی در ملوک غزنه شدیداً تأثیر نموده آنانرا نه تنها بکارهای مذموم مانند

(کشتن سفیر مصر) و بردار کردن (حسنک) علوی وزیر بدین تهمت که (خلعت مصریان سته) بلکه بقتل عام تجار، بمنظور غارت نمودن اموال آنها، و حتی بقتل عام نمودن رعایا و دهقانان طوس و قهستان و خوارزم و (شهرکهای بیابان) بر می‌انگیخت - این بود وضع اسفناک خراسان، از سبکتکین (۳۶۶) جبار باینطرف، ولی احوال ایرانشهر درست بخلاف این عادات جاهلانه و ناجوانمردانه و تعصب آمیز بوده - یعنی باآنکه خودشان از زمره امامیان بشمار بودند و تا سرحد امکان بمجتهدان امامیه و بعموم هم مذہبان خود کمک‌های سیاسی و مالی مؤثر مینموده‌اند آل بویه با ادیان و حتی با مذہب دیگر نیز سازش مصلحت‌آمیز پیش گرفته و نسبت باحدی به بهانه مذہب یادین ستم روا نمی‌داشته‌اند البته ایرانشهر سرزمین آل بویه مستقیماً بسرزمین غزنویان نجسبیده بوده بلکه در میان دولتین دولت‌های کوچکتری واقع بوده مانند گرگان آل زیاریا اورگنج مأمونیان که مردمش تاحدی آزادی وجدان داشتند و بنابرین درین دول کوچک هم بازرگانان اسماعیلی، بویژه زیدی، آزادانه میزیستند - لیکن بعد از . . . که در نتیجه غارات مکرر هندی، مکنت و نیروی لشکری غزنویان از مکنت و زور آل بویه خیلی بیشتر شد این دولتک‌ها بچنگ غزنویان در افتادند و ناچار بقیة السیف اسماعیلیان برخی اختفا جستند و برخی با ایرانشهر پناه بردند و حال زیدیه نیز چندان تعریفی نداشت .

برای تمثیل از ماجرای دوشخص مشهور یادآوری باید نمود - هنگامیکه محمود جبار بمأمون خوارزمشاه تکلیف سکه و خراج نمود (نگاه کنید بکتاب مسامره خوارزم بیرونی، در آخر تاریخ مسعودی) و معلوم شد که محمود جبار، خوارزم را نیز مانند سیستان فرو خواهد گرفت و از مأمون خوارزمشاه بتحکم درخواست فرمود که حکما و علمای بزرگ را که بدربار او پناه برده بودند - یعنی از بخارا که ترکان بلاساغون آنها تازه تسخیر کرده بودند باورگنج گریخته بودند - تحت الحفظ بغزنه فرستد، خوارزمشاه از روی جوانمردی و بطور مخفی حکما را از سوء قصد محمود جبار اطلاع داد (چهار مقاله در احوال بیرونی) - خواجه ابوعلی سینا که از خانواده بازرگانان اسماعیلی بود برجان خود بترسید و مخفیانه بگرگان و از آنجا



به (ری) گریخت و در آنجا دین امامیه اختیار کرد (داستان رفتن او به نیشابور و ملاقاتش با شیخ ابوسعید قصه‌ای است که بعد ساخته‌اند اصلاً ابدأ حقیقت ندارد) و دلیل ما بر امامی شدن ابوعلی سینا دفاع نمودن خواجه نصیرطوسی است علیه‌الرحمه از فلسفه او و آنرا اساس فلسفه شیعه امامیه قرار دادن و میدانیم که خواجه از اوضاع اسماعیلیه و امامیه اطلاعات کافی داشته است، دیگر ماجرای ابوریحان است، وی با ابوعلی سینا در خوارزم مأنوس بود، اما بجای مذهب اسماعیلیه مذهب زیدی داشت که از سایر مذاهب شیعه به سنت و جماعت نزدیکتر میباشد و بهمین علت بگراگان وی گریختن را لازم ندید، بویژه که بسیاری از دوستان و خویشان زیدی اوطوعاً کره‌ها رهسپار غزنه بودند، بیچاره پنداشت که محمود بخاطر علم او یعنی تنجیم و اخترشناسی از مذهب او اغماض خواهد فرمود و خود عازم غزنه شد، اما در غزنه او را نیز مانند سایر خوارزمیان که کمابیش شیعی و بقول کرامیه (قرمطی) بودند بزنندگان افگندند و عمری در بند بماند و تنها در ۴۲۱ بعد از مرگ محمود جبار باقدیه نهادن (قانون مسعودی) و بعضی از (کتاب تاریخ الهند) که در زندان تألیف نموده بود و البته با پذیرفتن مذهب حنفی (یا شافعی؟) از بند خلاص یافت - این بود احوال شیعه‌ها در خراسان، و باید دانست که مذهب امامیه ما از لحاظ (جامعه‌شناسی) یک فرق عمده با سایر مذاهب شیعه دارد و فرق مذهب ما با مذاهب اسماعیلی و زیدی بدین است که پیروان آن دو کیش بیشتر از گروه بازرگانان و تاجر پیشگان بوده و هستند، چنانکه اصولاً از طبقه شهرنشین و متمولند، درحالیکه پیروان مذهب ما اکثریت از طبقه روستائیان دهاقین و رعایا بوده و میباشند و برای همین است که اصفهبدان باوند و دهاقین آنها یگراست از دین زردشتی که آن هم بنیادش بر (دهقنت) میباشد بمذهب امامیه تحویل نمودند و بهمین مناسبت سلسله دوم و سوم باوندان - قرن پنج تا قرن هفتم - و بعد از آنها سادات مازندران که بالاخره دخترشان (خیرالنسایبگم) زوجه شاه سلطان محمد خدا بنده صفوی و مادر شاه عباس کبیر خواهد شد - تماماً و بدون استثنا امامی المذهب بوده‌اند.



دیگر که از وقت ساسانیان بازطوس نیز یک ولایت کاملاً زراعتی بوده درست مانند قارنکوه و شهریارکوه - اگر در ماجرای یزدگرد سوم (آخر شاهنامه) و در نامه او به کنارنگ والی (طوس) دقت شود می بینیم چه مقدار هائی گزافی یزدگرد محصول و خواربار از تقاضا مینماید - چون طوسیان سربازان نیمه برزرگر و زراعت پیشه یعنی نان پاره خوار بودند دین زردشتی که بنیادش بر دهقنت و زراعت و آبیاری است در میان طوسیان ریشه داشت برخلاف مردم نقاط دیگر خراسان که آنها کمابیش (ترک) و (هندو) یعنی شمنی (بودائی) بوده اند - هارون الرشید و مأمون برای استفاده از محصولات خواربار فراوان آنجا بود که ولایت طوس را لشکرگاه ساخته بودند و جناب امام رضا (ع) را تحت الحفظ کشانیدند و آن حضرت در آنجا بزهر شهید شدند و ناچار (دهقانان طوس) امامی مذهب برآمدند - در ساوه و قم نیز که ولایت دهقان نشین زراعتی بود و حضرت معصومه (ع) آنجا رحلت نمود همین اتفاق افتاد و زردشتیان آن دیار رفته رفته بمذهب امامیه درآمدند. از دیگر سو معلومست که زیدیه و اسماعیلیه پیوسته از ما (دوازده امامیان) تبرا بسته و بامامان مخصوص بخود تولا نموده اند، چنانکه روضه رضویه طوس و روضه قم و روضه کاظمیه بغداد از طرف زیدیان و اسماعیلیان هرگز زیارت نمیشود (محمد کریم قاسم آبادی - تنبیهات الجلیله - نجف اشرف ، ۱۳۵۱) و تنها عتبات کربلا و نجف زیارتگاه عموم شیعیان میباشد - باری تا قبل از شاه اسماعیل، امامیه در شهرهای مخصوصی که مرکز و معدن دهاقین و زارعان باشد مانند قم و ساوه و مازندران و سبزوار و طوس میزیسته و با هم آمد و شد داشته اند ، بطوریکه بنیاد مذهب امامیان نیز مانند بنیاد دین زردشت بر آبیاری و دهقنت استوار گردید.

در آنروزگار - بویژه در عصر آل بویه - امامیان همیشه بیکدیگر کمک های مالی مینمودند و از تاریخ پیداست که آل بویه از پایتخت خود (ری) پیوسته اعانه و صدقات و نذورات برای مردم طوس و مشهد رضا (ع) میفرستاده اند اما چنانکه معلومست نیشابور دارالملک طاهریان شهر مقدس سنیان خراسان و مرکز دراویش شد و بعداً بخارا نیز شهر مقدس سنیان و مرکز دراویش ماوراءالنهر

گشت - خواجه ابوالفضل دبیر (تاریخ مسعودی - چاپ غنی - ص ۴۶ بعد) در مقدمه جنگ کردن حکام نیشابور با (طوسیان) گوید (از قدیم الدهر میان نیشابور و طوس تعصب بوده است) سبب این (تعصب) یا چنگ مذهبی نیز زورگوئی های حکام و عمال سنی کرامی نیشابور - پایتخت خراسان سنی - نسبت بدhqانان طوس بوده است .

فردوسی علیه الرحمه احوال دهقانان یعنی خرده مالکان طوس را از دهان (رستم بن هرمزد) سردار ساسانیان در واقعه قادسیه این گونه بیان میکند (بطور پیشگوئی اوضاع چهار صدسال بعد یعنی زمان خود شاعر)

بایران چو گردد عرب چیره دست	شود بی بهامرد یزدان پرست
چو با تخت منبر برابر شود	همه نام بوبکر و عمر شود
(کشاورز جنگی) شود بی هنر	نژاد و هنر کمتر آید پیر
از ایران و از ترک و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود	سخنها بکردار بازی بود
برنجید یکی دیگری بر خورد	بداد و بخشش همی ننگرد
شود بنده بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید بکار
نهان بدتر از آشکارا شود	دل شاهشان سنگ خارا شود

و این وضع رقت بار دهقانان طوس است در وقت جباران غزنه سبکتکین یا محمود (شود بنده بی هنر شهریار) که فردوسی در هجوتامه محمود نیز گوید :

پرستار زاده نیاید بکار	اگر چند باشد پدر شهریار
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود

و ضمن نامه یزدگرد بکنارنگ والی طوس و خواربار و آذوقه خواستن بمنظور ادامه جنگ با عمر خطاب یا باعثمان عفان، پادشاه ساسانی دهاقین طوس را از عواقب شکست و نتایج بد تسلط بیگانگان غارتگر میترساند و میگوید :

بهر کشوری در ستمکاره ای	پدید آید و زشت پتیاره ای
پراگنده گردد بدی در جهان	گزند آشکارا و خوبی نهان



نشان شب تیره آمد پدید همه روشنائی بخواهد پرید
 نه تنها اینجا ، بلکه در غالب مواضع شاهنامه ، فردوسی زبان حال
 خرده مالکان ساسانی نژاد یعنی دهاقین طوس و احساسات امامیه را از دهان
 پادشاهان و بزرگان زردشتی بیان فرموده - و این شیوه طبیعی است ، زیرا که
 شعرای ایتالیا و فرانسه و انگلیس نیز ، قبل از دوران آزادی قلم ، احساسات
 عمیق معاصران خود را از زبان رومیان و یونانیان قدیم بیان نموده اند ، چونکه تاریخ
 مانند آینه است ، نویسندگان آنرا صیقل میدهند تا صورت زمان خود را در آن
 بنگرند .

باری هرگاه ظلم و اجحاف سنیان (نیشابور) از حد میگذشت دهاقین طوس ،
 یعنی امامیه ، می شوریدند و روستائیان شیعی با بیل و کلنگ از خود دفاع مینمودند -
 از در مثال وقایع ۴۲۵ را - دهسالی بعد دفات فردوسی - ابوالفضل بیهقی دبیر
 (همانجا ص ۴۲۷) از روی راپرت رسمی دولتی سردار (ترک) احمد بن علی بن
 نوشتگین شحنه نیشابور نقل مینماید و گوید که (حشمتی بزرگ افتاد) یعنی از
 دهقانیان شورشی طوس چنان زهرچشمی گرفته شد که برای همیشه مالیده و خفه
 شدند (و بیش طوسیان سوی نیشابوریان نیازستند نگرینست) و (حشمت بزرگ)
 این بود که سواره نظام دولتی که بر سر راه (شورشیان) یعنی دهاقین و برزگرانیکه
 از طوس به نیشابور میامدند تا بدولت از قحط و غلا و سنگینی مالیات شکایت
 کنند - و شاید بعادت قدیم درختان خشکیده را هم بگواهی آورده بودند -
 سواران ترک جوقه جوقه کمین گشادند و بدهاتیان پیاده حمله نمودند و آنها را
 تیرباران و علف شمشیر کردند و ارادل و اوباش و خراباتیان نیشابور که بعنوان
 (حشر) و امیدچپاول و غارت از پس لشکر ترک میامدند کار مجروحانرا تمام
 میکردند - زنان سنیه ریش پیران مجروح را گرفته سر آنها را می بریدند و درطول
 راه نیشابور بطوس (مشهد) هزاران جثه رهایی شیعه را بردار کرده بودند (فردوسی
 گزاف نگفته) چون خبر این (فتح) به امیر مسعود غزنوی رسید وی که دین کرامی
 داشت اظهار جشن و سرور نمود و دولت سنی غزنه شادمانی کرد ! گریختن



فردوسی از شرم محمود جبار و سنیان بایران شهر درست نظیر فرار نمودن ابوعلی سیناست در همان اوان ، فردوسی چند سال ظاهراً زودتر از ابوعلی سینا بایران شهر فرار کرده است - وی میان سالهای ۳۸۸ آغاز ملک محمود جبار و ۳۹۶ سال وفات اصفهید شهریار بفریم و از آنجا بری گریخته است .
شاعر شاهنامه را در یک محیط شیعی و امامی مذهب در حدود ۳۶۰ آغاز کرده بوده و آنجا که گوید :

ازین نامه از نامداران شهر علی دیلم بود لف راست بهر
ازویم خورو پوشش و سیم و زر ازو یاقتم جنبش و بال و پر
مرادش ظاهر اوراق یا تاجر کتابفروشی است بنام (علی بن ابی دلف دیلمی)
که او ایران شهری ولی مجاور مشهد طوس بوده و از جانب آل بویه - بطور
مخفیانه - وجوه صدقات و صلوات بنویسندگان امامی المذهب و از جمله بفردوسی میداده
است - صاحب چهار مقاله که صدسال بعد از فردوسی و تحولات عظیم ایران شهر
و خراسان ، هردو کشور ، این بیات را تفسیر نموده (علی بن ابی دلف دیلمی) را
دونفر پنداشته علی دیلم را (نساخ) و (بودلف) را (راوی) فردوسی انگاشته -
بهر حال (نساخ) در آن عهد فردوسی نظیر (ادیتور Editeur) زمان ما بوده یعنی کتابفروش
معتبری که در مقابل وجهی از نویسنده حق استنساخ کتاب را و نشر آنرا میخریدم -
در همان روزگار ، (ابن الندیم) صاحب کتاب الفهرست معروف در بغداد (وراق)
بوده هم نسخه های نادر برای فاطمیان و ملوک اسماعیلیه مصر جمع میکرده
و هم انتشارات آنها را مانند کتب منسوب به «جابر بن حیان» در عراق میفروخته -
مگر آن (نساخ) یا (وراق) دوست و حامی فردوسی نیز نظیر همان عمل را در طوس
برای رستم مجدالدوله (۴۲۰-۳۸۷) پادشاه ری انجام میداده است چونکه
کتابخانه مجدالدوله در ری نیز مانند کتابخانه عزیز فاطمی در مصر شهرت
جهانی داشته - این کتابخانه مجدالدوله را ، با سایر کتابخانه های امامیه و حکمای
اسلامی ، محمود و مسعود غزنوی (۴۲۰) و بتقلید او «طغرل جبار سلجوقی» آتش
زدند ، محمود بعد از (فتح) ری تمام مجتهدان امامیه و فقهای شیعه را کشت



و بردار کرد و کتابهای اصول و فقه آنها را پای دارها آتش زد بنویت خود مسعود و طغرل نیز درین تعصبات جاهلانه شرکت ورزیده‌اند .

محمود با فردوسی و مجدالدوله هردو دشمن بوده اما از لحاظ مالی فردوسی پشتش بکوه البرز بوده حقوقش نه از محمود بلکه از محل دیگر میرسید و نه تنها خود فردوسی ، بلکه بعد از ودخترش هم بمال محمود اعتنا ننموده و اینجا که باغ و گورخانه فردوسی است اصلاً مزرعه و ملک خود او بوده که شاید با پول صلوات مجدالدوله خریده بوده باشد .

نه تنها استغناى فردوسی از محمود را باید در نظر گرفت بلکه باید در این امر تأمل نمود که شاعر شاهنامه را بقولی ۳۰ و بقولی ۲۵ سال قبل از جلوس محمود آغاز نهاده و حتی داستان «بزدگرد» را هم سرانجام نموده بوده است، خواهند پرسید که چرا با وجود این آنرا نزد محمود جبار برده و ازو تمنای کرده است ؟ جواب اینست که شاعر خواسته است بیک تیر و دوشان بزند و غرض اصلی وی رسمیت دادن بشاهنامه بوده در ملک خراسان و در اطراف محمود ، تالاقل اگر شیعی کردن خراسانیان متعذر مینموده باری خواندن شاهنامه رگ ایرانی‌گری را اندکی بجنباند و آنها را برگروه ترک و تازی یعنی برسنیان مطلق بشوراند و منظور «آل بویه» نیز جز این نبوده است .

مرام آل بویه که خود را از نسل ساسانیان میدانستند و شاید مرام «اصفهد شهریار» نیز درانتشار دادن شاهنامه در خراسان بشعر فارسی و یا بصورت ترجمه عربی همان بوده و نباید فراموش کرد که مترجم شاهنامه منشور عربی ، یعنی ابومنصور ثعالبی ، که این همه ابیات و اشعار تازی در خلال ترجمه شاهنامه وارد ساخته ، کارمند صاحب ری اسماعیل بن عباد وزیر مشهور رکن الدوله و پسرش فخرالدوله بوده است و غرض صاحب و آل بویه نیز این بوده که بطمع شعر عربی و سجع و قافیه نیشابوریان این شاهنامه‌ها را بخوانند و قلباً از (ابوبکر و عمر) یعنی سبکتکین و محمود بیزار گردند .

علی فخرالدوله (۳۸۷-۳۶۶) قبل از وفات پدرش حسن رکن الدوله

(۳۳۵-۳۶۶) چندین سال مقیم مشهد طوس بوده و مخارج نویسندگان امامیه و از جمله فردوسی را این پادشاهان امامی از شهر ری یعنی ایرانشهر (عراق عجم) می فرستاده اند ، البته نه با ساز و کرنا ، بلکه بطور بسیار مخفیانه از سنیان نیشابور ، و بعد از فخرالدوله که (برج) منسوب به طغرل جبار واقع در شهری گورخانه اوست ، زوجه او شاهبانو سیده (ملکه خاتون) که گورش در جنوب تهران واقع است و پسرش «رستم مجدالدوله» هنوز مخارج آستانه رضویه و نویسندگان مشهد از جمله فردوسی را تأمین می نموده اند . یاری این یک فرضیه تاریخی است که به از روایات دیگر (مجهول) زندگی فردوسی را حل میکند زیرا که خواه دانشمندان ایرانی مانند مرحوم «بهار» خواه فضلی فرانسوی مانند مرحوم «هانری ماسه» که ما این (تذ) را در خصوص زندگی و عقاید و افکار شاعر بزرگ با ایشان مطرح ساختیم آنرا معقول دانسته و پسند نمودند و گفتند هر چند که اسناد و مدارک مستقیم برای مابقی نماند ولی این (فرضیه) شما با اندازه ای باقراین تاریخی وفق دارد که ولو کسانی بخواهند آنرا رد کنند کاربرایشان دشوار خواهد نمود چونکه با این فرضیه ، تمام مشکلات و غوامض کار فردوسی را شما بطور یکجا حل کرده اید و روشن است که حتی در قرن هشتم هجری که امپراطوران شیعه مانند غازان و شاه خدا بنده از روی میل و رغبت تمام خواهان نسخه های نیکو و مصور شاهنامه بوده و انتشار این کتابرا مشوق بوده اند ، هنوز تذکره نویسان سنی نظریات عناد آمیز خودشانرا در حق فردوسی پنهان نمی نموده بلکه تا میتوانستند بشاعر بزرگ ایران دشنام میداده اند .

مثلا در ۷۳۵ یک سال قبل از فوت ایلخان ابوسعید - پسر شاه خدا بنده - محمد بن علی شبانکارئی در تذکره (مجمع الانساب) خود باز محمود جبار را که پرچم دار تعصب سنیان است بعرض رسانیده بجان فردوسی می افتد و دستگاه تبلیغات دولتی این امیر کرامی مذهب و شیعه کش را میستاید و گوید (سلطان محمود) شعر دوست داشتی و شاعرانرا صلت بسیار دادی و همه روز در شعر بحث کردی و ششصد شاعر خوب داشت از استادان شعر و همه را اقطاع و ادرار معین



کرده بود ، غیرآنکه هرگاه قصیدنی خواندندی هزارهزار دینار بدادی و سرور شاعران (یعنی وزیرتبلیغات) «عنصری» بود و عنصری او را منادمت داشت و همه شاعران در تحت تربیت (یعنی سرسپرده) او بودند ، اما شعرهای بدگفته‌اند چنانکه درین روزگار مطالعه می‌رود و چیزی نیست و غالباً که در آنروزگار نیکو بوده (چه خوش‌گوید سعدی : می‌فرازگردن بدستاروریش ، که دستار پنبه است و سبلت جشیش - آری تبلیغات بی‌اساس تنها فایده‌آنی دارد نه ارزش جاودانی) و فردوسی شاهنامه درحق او ساخت (؟) و سلطان را نظر باحال او نیفتاد و این از دوجهت بود - یکی آنکه عنصری هنر شعری او بشناخت و او را بچشم سلطان ببوشید و ترسید که اگر او پیش سلطان راه یابد همه شاعرانرا بازارکاسد شود (لابد این نظر خود شبانکارئی است) و دیگر آنکه فردوسی مذهب شیعه داشت و کسی که مذهب شیعه داشتی و ترک سنت و جماعت کردی سلطان او رادوست نداشتی و از آنجهت او را بخود نزدیک نگردانید و فردوسی ازوتمعی نیافت تا بدانی که بد مذهبی چگونه بی‌حرمتی دنیا و آخرتست - باوجود آنکه میتوان دانست که او را جمله علوم و نقلی جمع بوده است ، بسبب میل که بد مذهبی کرده بود خدای تعالی او را شهرتی نداد ایرانی و مطالعات فرنگی

جان کلام اینکه شاهنامه را امامیان نوشته‌اند و نیز امامیان آنرا برای ایران‌شهر حفظ نموده‌اند و بدین جهت ما آنرا از زمره کتب شیعه میدانیم و گرنه سنیان از فردوسی و از شاهنامه که عبرت از (فردوسی زنده و جاوید) باشد پیوسته بیزار بوده و هستند ولیکن در هنگام اوج اقتدار سنیان و روزگار محمودیان ، آل بویه نهایت درجه (دست بعضا راه می‌رفتند) یعنی در امور مشهد مقدس طوس بطور مخفیانه کار می‌کردند - در ۳۵۲ که فردوسی جوانی ۲۲ ساله بوده پادشاه شیعه «حسن رکن‌الدوله» جناب «صدوق» را رضوان‌الله علیه از شهرری دارالملک خود مأمور زیارت مشهد طوس فرمود و گفت: (این مشهد طوس بس مبارک جایست من خودم (مخفیانه ؟) آنرا زیارت کرده‌ام و چندین حاجت که درون دل داشتم آنرا حین زیارت از حق تعالی بخواستم تمام برآورده شد - شما که بمشهد رسیدید نیز از سوی



ما آنجا نایب الزیاره باشید و در حق مادعا نمائید که ان شاء الله مستجاب خواهد بود) ابن بابویه قمی فرماید: من باعلی حضرت فخرالدوله قول دادم که از جانب ایشان نایب الزیاره خواهم بود و از زیارت مشهد خراسان که باز آمدم و بتختگاه ری رسیدم نخست چیزی که شاهنشاه از من پرسیدند خبر زیارت مشهد بود، گفتند آیا در حق ما دعا نمودی؟ گفتم بلی، فرمودند اجرتو با خدا باد، به به چه کار خوبی نمودی چون در عمل بمن ثابت شده که دعائی که در مشهد مقدس طوس کنند بی شک مستجاب است (ترجمه از عیون اخبارالرضا تألیف صدوق علیه الرحمه) بدیهی است شهنشاه فخرالدوله وجانشینان^{علیهم السلام} او هرگز بزرگانی را مانند «صدوق» دست خالی بمشهد نمیفرستاده اند، بلکه همیشه بوسیله تجار، مبالغ هنگفتی بشکل بروات و چک حواله نیشابور یا مشهد بدست آنان میداده اند تا آن وجوه را صرف خمس و زکاة و صدقات و صلوات بنمایند.

وزرای امامیه مانند «صاحب بن عباد» نیز از جانب خود درست همین گونه نایب الزیاره بمشهد طوس روانه میفرموده اند با مبالغ هنگفتی صدقات تا در آنجا مصرف شود و با اصطلاح به (ارزانیان) و مستحقان داده آید، شوق زیارت مشهد مقدس و نایب الزیاره و صلوات فرستادن از لایق قضاید و نامه های صاحب اسماعیل بن عباد رحمه الله علیه نیز بنظر میرسد و بعلاوه معلوم میشود که این کارهای خیر را از بیم آنکه نبادا سنیان نیشابوری در حق امامیان طوس بیشتر مرتکب ظلم و ستم شوند بطور سری و مخفیانه انجام میداده اند. اینک ترجمه یکی از قصاید صاحب ری:

یا سائراً زائرآلی طوس مشهد ظهروارض تقدیس ...

ای که بزیارت بسوی طوس میروی آن مشهد پاک آن سرزمین پاکیزه ...

ازین بنده سلام رسان بجناب امام رضا و ببوس ضریح آن گرامی ترین گورها را ...

خدا یا چه اندازه شادمان خواهم گشت روزیکه مشاهده کنم سرتگون شدن

پرچم شیائرا از طوس! ایشان مشتی مجوسانند (یعنی مانویه) که چیزی هم از

خرافات جهودان بعاریت گرفته اند

حالا مردگان خود را که بایستی در ناوس هاسی افگندند آنها را در گورخانه



نهاد و مزار قرارداددهاند . .

ای خاندان محمد، اسماعیل پسر عباد جوار شمارا آرزو میکند (حسرت دارد در طوس دفن شود) او ازین شیرهای پشمی (یعنی سنیان) ابداً متوحش نمی شود...
خدایا زیارت جناب امام رضا را روزی او گردان.

(رساله الارشاد فی احوال الصحاب الکافی اسماعیل بن عباد - للسید ابی القاسم احمد القویانی. چاپ آفاسید جلال طهرانی، در ذیل کتاب محاسن اصبهان مافروخی ص ۶۲)

باری ممکن نیست که شاعری امامی المذهب مانند فردوسی ازین مبالغی که آل بویه و وزرای آنها و دیگر متمولان از میان شیعیان در طوس خرج امور خیریه میکرده اند سهمی و ادرازی نداشته بوده باشد. مسلماً مادام العمر بویژه درین ۳۰ یا ۳۵ ساله ای که هم او مصروف نگارش شاهنامه منظوم بوده هرگز فردوسی بنان شب نیازمند نشده زیرا که مخفیانه بیستگانی و حقوقی بدو میرسیده و مانند عنصری و صدها شاعر ناصبی دیگر منتظر بذل و بخشش جبار غزنی نشسته بوده است. بلندی همت فردوسی، بجای خود، از شعرا و همواره ظاهراست و آن بولی که گویند محمود بوی وعده کرده بوده و بعداً بهانه ای پیدا نموده و آنرا بدرم داده نه بدینار، آن هم بجای خود، این قدر هست که با وجود اینکه از مال موروث خود این دهقان نجیب زاده طوس چیزی برایش نمانده بوده باز هزینه زندگانی او تا این قدر تأمین میشده که نه تنها او بلکه پس از وفات، دختر او نیز نیازی بمال محمودیان نداشته باشند و با کل میته محتاج نشوند.

در خلال انتساب مثنوی (یوسف وزلیخا) بفردوسی برخی مورخان سنی متذکر فرار شاعر از کشور محمودیان به کشور اصفهبد شهریار یعنی به (فریم) شده و برخی هم از سفر شاعر به بغداد و رسیدن بحضرت بهالدوله فیروز و افتادن گذار شاعر بر (خان لنجان) - همان جا که چندی بعد ناصر خسرو نیز از آنجا عبور نمود - گردیده اند - و این مسافرت و بلکه مهاجرت فردوسی بمازندران و بایران شهر گفتیم نظیر التجا بردن ابوعلی سیناست در همان اوان بدر بار آل بویه.



التجا نمودن شاعر بدربار اصفهبد باید صحت داشته باشد چون وی از غزنه بهرات گریخت و در منزل یکنفر کتابفروش امامی مذهب «اسماعیل وراق» پدرازرقی شاعر دوره سلجوقیان متواری شد تا مدت شش ماه، درین مدت محمود که شاعر را تهدید بمرگ کرده بود و گفته که مانند دیگر (قرمطیان) او را در پای پیل خواهد افکند، او را در ولایت طوس باستقراء جستجو میفرمود، چنانکه یکی دو سال پیش از آن ابوعلی سینارا در نیشابور جستجو نموده بود. اما فردوسی نیز مانند ابوعلی بایران شهر گریخت - ابوعلی خود را از راه بیابان خوارزم بگرگان افکنده و بعد از راه دماوند خود را رسانیده بود بحضرت شهبانو سیده (ملکه خاتون) مادر مجدالدوله رستم و فردوسی از هرات از راه بیابانهای شمال کویر خود را بقومس رسانید و از قومس (سمنان) خود را بقارنکوه رسانید بحضرت اصفهبد شهریار.

امیر مشارالیه که امامی المذهب بود مقدم شاعر را گرامی داشت، اما شاعر مانیز کمی قبل از فوت شهریار (۳۹۶) براه فیروز کوه و دماوند چونکه راه طبیعی خراسان بهری در ضبط لشکرو جاسوسان محمود بود. خود را تا ری برسانید بخدست همان ملکه سیده و از مشارالیها و البته از مجدالدوله رستم صلوات بسیار یافتند این کاملاً طبیعی بوده لیکن درزی توقف ننمود مانند عموم شیعیان عزم زیارت عتبات عراق کرد در بغداد بزیارت امام موسی کاظم (ع) و امام محمد تقی (ع) مشرف گردید این هم طبیعی است و سند خاصی لازم ندارد و ضمناً بخدست پادشاه بوئی عراق فیروز بهاالدوله (۴۰۳-۳۷۹) رسید و از آن پادشاه فاضل و کریم صلوات یافت. هرگز فردوسی بعکس آنچه سنیان پندارند بدست بوس خلیفه بغدادی امام سنیان که بظاهر دوست آل بویه اما در پشت شریک جرم محمود غزنوی بود نرفتند این افسانه دستبوس خلیفه راسنی هاساخته و پرداخته اند در واقع میان فردوسی و محمودیان و نواصب، ابدأ گرم نبوده و محال عقلی است که شاعر عسالی مقام شیعه، بطمع مشتی پول یا مصالحه نمودن با غزنویه بدست بوس نواده ماسون و هارون رفته باشد و اگر صد تذکره نگار سنی هم آنرا نوشته باشند باز هم ما باور نخواهیم کرد، ولی طبق عقل و عرف شیعه بجرأت سوگند توان خورد که فردوسی بزیارت کربلا و نجف



مشرف شده گواينکه حضرات سنيان آنرا ننوشته اند و ظاهرآهم افسانه رفتن شاعر بدستبوس خليفه بغدادی را برای اين اختراع نموده اند که مغلطه ای بنمايند و آفتاب رابگل بيندايند. بايد تصور نمود که بعداز زيارت عتبات عراق شاعر ما بدیدن ايوان مداین و بزيارت جناب سلمان پاک نیز موفق شده، سپس از راه شوش بخان لنجان رسیده و درين اوقات فردوسی بالغ بر هشتاد سال داشته و اين در حدود . . . هجری بوده است. فردوسی آرزوی بازگشت بوطن مألوف يعنی شهر طوس را مينموده و ظاهرآ در آن پيرانه سال از طريق مفازه يعنی (طبس گيلکی) وقاينات بطور مخفيانه خود را بطوس رسانیده و بعد از دیدار دختر مهربانش در همان اوان فوت نموده ۴۱۱ یا ۴۱۶ و او را در خانه دهقانی خودش در بيرون شهر بخاک سپردند. حکايت پشيمان شدن محمود جبار و پول فرستادن و رسيدن آن پول درست در روز وساعت دفن جنازه شاعر، تمام از نوع افسانه است. افسانه ثنی بوالعجابه که شعرای صلت خوار و طمع کار ساخته اند و در سال ۴۱۴ ه. يعنی صدسال بعد از وفات فردوسی «امير معزی» آنرا برای «نظامی عروضی» که مردی ساده دل بود به جهت اعجاب او نقل کرده و ظاهرآ از حقيقت تاريخی بدور ميشايد.

اصولا درين مدت صدساله که دولت غزنوی بکلی در هم نوشت و طبقه سلجوقی جای آنرا گرفت، اما با تاسی بجبابره غزنه يعنی بال سبکتگين، چنانکه تنی چند از ملوک سلجوقی محمود و مسعود نام داشته اند! و تقليد از کارهای تعصب آميز غزنویان مينموده اند فردوسی و کتاب شاهنامه فقط در میان شيعيان مازندران شهرت داشته و در دستگاه شيعه ها (شاهنامه خوان) مانند (روضه خوان) رواج داشته است. مثلاً اصفهيدان (قارنوند) دو (شاهنامه خوان) داشته اند که هر شب برای آنها (شاهنامه خوانی) ميکرده اند (جلد دوم تاريخ طبرستان: محمد بن حسن بن اسفنديار - ص ۱۲۱)

و اين امر طبيعي است زیرا که ملوک تورانی بویژه ملوک ترك سنی و کرامی و حنفی هرگز از شاهنامه حسن استقبال ننموده اند، درست برعکس پادشاهان ایرانی نژاد و امامی المذهب که آنها همیشه هوا خواه فردوسی بوده اند و نبايد فراموش نمود که (جشنهای هزاره فردوسی) بفرمان شاهنشاه رضاشاه کبير انجام شد و (مقبره فردوسی)



یک بار بفرمان آن فردوس‌آشیان ساخته شد و درین عصرمانیز باردیگر بفرمان شاهنشاه آریامهر توسعه یافت و ممکنست باز در همین عصرما مقبره شاعر بزرگ شیعه در قلب یک شهر بزرگی قرارگیرد که بفرمان اعلیحضرت آریامهر ساخته شود. اگر حدس مرحوم بهار درست باشد (تاریخ سیستان) کهن، دیرتر از حدود ۴۴۴ سمت تحریر نیافته باشد، این کتاب قدیمترین دفتری خواهد بود که در او ذکر فردوسی آمده است. بهر حال مؤلف یکنفرسنی کرامی پیش نبود اما لاقلاً حس وطنی سیستانی داشته و بخاطر (رستم) یادی از فردوسی کرده است و گوید (ص ۷۶) که (حدیث رستم بر آن جمله است که بلقاسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد و برنام ملک محمود کرد و چندین روز همی بر خواند. محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بلقاسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد. اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده دیگر چون رستم نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود وزیر را گفت این مردک مرا بتعریض دروغ زن خواند، وزیرش گفت بیاید کشت و هر چند طلب کردند نیافتند. چون بگفت رنج خویش ضایع کرد و برفت، هیچ عطا نیافته، تا بغربت فرمان یافت (کذا)

ممکن نیست تمام این داستان کاملاً درست باشد، بلکه تا حدی ساختگی است ولی ما از آن فقط یک چیز استفاده میکنیم. و آن اینکه در شاهنامه منثوریکه «ابومنصور ثعالبی» کارمند صاحب اسماعیل بن عباد باصدها ایات عربی بتازی پرآب و رنگ ترجمه نموده داستان رستم حتی خمس و سدس طول و عرضی را که فردوسی بوی داده ندارد، صاحب در ۳۸۵ فوت کرد، دوسال زودتر از فخرالدوله علی (۳۸۷-۳۶۶) و ابومنصور ثعالبی هم در ۴۲۹، هشت سال بعد از محمود غزنوی وفات نموده و بهمین جهت داستان رستم در (غرر اخبار سلوک الفرس) ثعالبی که ظاهراً بدستور صاحب تحریر یافته است چندان بسطی ندارد، اما در وقت فردوسی مجدالدوله رستم (۳۲۰-۳۸۷) پادشاه امامیه است و فردوسی مانند دیگر شیعیان طوس بدوبس امیدوار میباشد، و ازو حکماصلات فراوان یافته، بطور مخفیانه،



برطریق آل بویه علیهم الرحمه و بنظر ما برای اینست که فردوسی نیمی از شاهنامه را بداستان رستم اختصاص داده واللہ اعلم و از مجدالدوله رستم یک رستم ایده آل ساخته که او تورانیان را که قومی جبار و ستمکار و در حقیقت بازیگر نقش زشت سنیان هستند پی در پی گوشمال میدهد و میشکند. بعلاوه فردوسی رستم را از چهار چوبه هندوستان و سگستان بزرگ که مقام اصلی اوست، بیرون آورده و مازندران را بدست او تسخیر میکند بنام پادشاه ایران شهر و میدانیم که آل بویه بسیار بر سر مازندران با آل زیار و گرگانیان جنگ کردند، اما مل و ساری در دست گرگانیان باقی ماند (۱)

(۱) ابونصور ثعالبی در شاهنامه خود (غراخبار ملوک الفرس) رستم دستان را برای نجات کاووس بشهر یمن میکشاند و اصولاً در کتاب او نام (مازندران) نیامده، مگر بصورت اصلی (طبرستان)، چه فردوسی اول کسی است که اصطلاح مازندران را بمعنی طبرستان بکار برده و گذشته ازین کاووس را در مازندران افکنده و رستم را هم بمازندران بمعنی طبرستان روانه فرموده تا دیوسپید (ارژنگ) را بر اندازد. مگر مراد شاعر از این (دیوسپید) امیر زباری گرگان قابوس (۴۰۲ - ۳۹۷) بن و شمگیر (۳۵۶ - ۳۲۳) باشد که وی از گروه گیل بوده و مذهب زیدیه داشت و با آل بویه که آنها امامی مذهب و از گروه دیلم بودند مکابره و بر سر طبرستان منازعت می نمود و کارراتنا بجائی رسانید که بر علیه همگی شیعه با سنیان خراسان و بخارا عهد و پیمان بست و مایه ناسیدی امامیه طوس گردید، و از نظر فردوسی و شیعیان ولایت طوس، قابوس امیری خائن بود چه اگر نسبت با آل بویه و ایرانیان خیانت نوز زیدیه بود، ای چه بسا لشکر دیلم بالشکر گیل متحداً بیهق و طوس را ازدست سنیان گرفته بودند، بدین جهت واللہ اعلم فردوسی نام کیکاووس را مناسب با اخلاق و رفتار قابوس و شمگیر ندانسته او را (ارژنگ) دیو خوانده و امیدوار چنان بوده که مجدالدوله (رستم) بزودی بیاید و او را براندازد و نخست گرگانرا و مالا ولایت طوس را مستخلص گرداند. اگر این حدس درست باشد شاعر ما این داستان بمازندران رفتن رستم و کشتن دیوسپید را بلافاصله بعد از ۳۸۷ سروده و در شاهنامه افزوده و آنرا برداستان رفتن رستم به یمن (حمیر) برای استخلاص کیکاووس (غرر ثعالبی و رزم کاووس) پادشاه ماوران خود (فردوسی) مقدم داشته، بطوریکه صاحب مقدمه قدیم شاهنامه ازین خلط مبحث گیج شده و سر رشته را گم نموده و نوشته مصر و یمن و بربر را برخی از مازندران دانسته اند! - کوتاه سخن هنوز در ۳۸۸ که خراسان و مشهد مقدس که سبکتگین آنرا ویران کرده بود داشت بدست





و گذشته ازین فردوسی میدان جنگهای رستم با افراسیاب را در راه ولایت طوس بکلات و مرو قرار داده و بیشتر آبا دیهائی که بعنوان میدان جنگ و لشکر کشی های رستم یاد نموده آبا دیهائیست که تا زمان اعلیحضرت رضاشاه کبیر باقی بود، بی تغییر کلی در اسم آنها - باید گمان نمود که فردوسی تقریباً عموم حربیهای ساسانیانرا با (تورانیان) که در راه طوس به مرو و در حدود کلات اتفاق افتاده بوده پای حساب رستم دستان نوشته، بافتخار پادشاهری «رستم مجدالدوله» یا اینکه بفحوای: آنچه در آینه جوان بیند - پیر درخشت خام آن بیند، شاعر کرامت نموده، جنگهای امامیان - صفویه و نادر - را با ازبکان از پیش خبر داده است و این کرامت از فردوسی بعید نیست. باقی ماند یک نکته و آن تاریخ اتمام شاهنامه است - مترجم شاهنامه بتازی (در ۶۲ یا ۶۳) قوام الدین (بنداری) اصفهانی ابیات آخر نسخه شاهنامه خود را چنین خلاصه و تفسیر میکند (و کم تعب تحملت و کم غصص حتی تجرعت حتی تسنی لی نظم هذا الكتاب فی مدة ثلاثین سنة آخرها سنة اربع وثمانین و ثلثمائة) یعنی گوید: «بسی رنج بردم درین سی ساله (۳۵۴ تا ۳۸۴) تا اینکه شاهنامه را سرانجام نمودم» و سپس (بنداری) از دهان شاعر گوید: (وجعلتہ تذکرة للسلطان ابی القاسم محمود بن سبکتگین) یعنی: «و انرا بنام امیر محمود پسر سبکتگین نمودم» و این گواهی پس غریب میباشد چه آغاز انارش محمود سال ۳۸۸ بوده یعنی چهار سال بعد از انجام یافتن شاهنامه و در سال ۳۵۴ که شاعر دست بکار سرودن شاهنامه شده هنوز از سبکتگین آنها هم که آغاز ملکش در ۳۶۶ باشد خبری نبوده تا چه رسد از وارث او محمود ولیکن سال ۳۶۶ سال جلوس «علی فخرالدوله» است در ری باشارت



محمود وارث اومی اتناد، تمام امیدواری امامیان طوس و شاعر آنها فردوسی متوجه آل بویه بوده و آنها امیدوار بوده اند که مگر مجدالدوله وارث فخرالدوله بیاید و ریشه (ارژنگ) دیورا از مازندران برکند، و طوس و مشهد را مستخلص سازد، (ارژنگ) نام کتاب (مانی) است مگر چون قابوس و شمگیر بنا بر مشهور صاحب دفاتر خوش خط بانقش و نگارهای زیبا بوده فردوسی اورا (ارژنگ) لقب داده است والله اعلم بالصواب .



هواخواهان وی از جمله صاحب اسماعیل بن عباد، چه تا اینوقت فخرالدوله مقیم (نیشابور) یعنی مشهد طوس بوده و حکماً با فردوسی خواه مستقیماً خواه با واسطه تماس داشته است، اگر به بیت معروف (دودسال و پنج اندرین شد مرا) استشهاد نموده، مدت نظماً ۲ سال بگیریم ابتدای سرودن شاهنامه ۳۵۹ میشود، یعنی هفت سال بعد از زیارت رسمی «صدوق» در مشهد مقدس بفرمان فخرالدوله (در ۳۵۲) و بهر حال روابط فخرالدوله پادشاه امامی المذهب ایرانشهری با مشهد طوس و امامیان آن بقعه، از جمله با فردوسی، روشن میگردد.

مساعی جمیله آل بویه از رکن الدوله گرفته تا مجدالدوله، در آباد کردن مشهد مقدس اگرچه مخفیانه کار میکرده اند، باری پوشیده نمی مانده، روضه رضویه بهزین رکن الدوله چنان آباد شد که خلیفه بغدادی را دیگ کین اهل بیت بجوش آمد و سبکتگین را پوشیده مامور ویران کردن روضه رضویه فرمود، و آن بدبخت نیز مرتکب این کار زشت شد. سه سال قبل از زوال سبکتگین (۳۸۷-۳۹۶) شاهنامه بخواست یزدان صورت اتمام یافته بوده و چون نوبت دیکتاتوری و جباری و استبداد بمحمود رسید و او اوضاع خراسان را سخت شوریده یافت چه از همه طرف اغتشاشات بود وی رو به صفتانه صلاح خود را درین دید که فعلاً متأذی مردم طوس نشود و گذاشت طوسیان با صدقات و اموالی که آل بویه از ری میفرستادند بار دیگر آستانه رضویه را آباد کنند. مشهد را قبلاً رکن الدوله، همان پادشاهی که آستانه حضرت معصومه (ع) را در شهر قم ساخته بود (تاریخ قم) بار اول ساخت و بعد از تخریب سبکتگین بار دوم با مساعی فخرالدوله و صاحب اسماعیل بن عباد روضه امام هشتم آباد شد.

تا اینجا بیشتر دلائل خود را بر شمردیم و غالب قرائن را یادآوری نمودیم، باقی با خواننده ایرانی و امامی است باید خود بعقل و تمییز خویش رجوع فرماید و به سنجد که ایا شاهنامه را از دو پادشاهی سنی (غزنه) و شیعی (ری) کدامیک سفارش داده و نفقات فردوسی را کدامیک پرداخته اند؟